

به نام خدا

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.
برنامه ۸۶۱، غزل ۷۶

آخر بشنید آن مه آه سحر ما را
تا حشر دگر آمد امشب حشر ما را

«حشر حشر» ما را خوانده شده

در انتهای شب ذهن که صبح حضور در دل داشت، حقیقتاً و به طور راستین و نه از روی ذهن معنوی و سر و صدای گوش خراشش، در خاموشی و سکوت، فضای درون را باز کردم و قیامت من نیز چون خیل انسان‌های متصل به دریای بی‌نهایت یکتایی، فرا رسید و توانستم با این ستاره نورانی برخاسته از گشودن فضا، پیام خود را به ماه زندگی برسانم و اعلام بندگی و خدمت کنم.

دوش من پیغام کردم سوی تو استاره را
گفتمش خدمت رسان از من تو آن مه پاره را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

چون چرخ زند آن مه در سینه من، گویم
ای دور قمر بنگر دور قمر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

آن هنگام که در اثر گشایش فضای درون و بودن در لحظه حال به مرکز عدم متصل شدم، برکات و فراوانی مرکز خالی شده از چیزها، به هر چهار بدم ریخت و وجود مرا با انرژی زنده کننده خود، مرتعش کرد و به حرکت درآورد و در آن حال، حرکات غلط ذهن خود را دیدم و دانستم که حضور واقعی چیست؟! دست ذهن مکار و فریبنده‌ام که هر ساعت به شکلی جذاب، با بسته بندی زیبا و دلربا، مرا به دامی تازه می‌کشید رو شد و مشتش بازا!

من ذهنی معنوی، من ذهنی صبور، من ذهنی باگذشت و فداکار، من ذهنی مهربان، من ذهنی عاقل، من ذهنی منظم، من ذهنی مرتب، من ذهنی قانونمند، من ذهنی تمیز، من ذهنی مسئول و موظف، من ذهنی قانع، من ذهنی با وفا، من ذهنی نیکوکار، من ذهنی خیرخواه و هزاران من ذهنی دیگر که برای تأیید و توجه گرفتن از مردم و جامعه باید در پشت آنها، در قالب این بسته‌های مورد پسند اجتماع قایم می‌شدم و مورد توجه قرار می‌گرفتم.

کو رستم دستان تا دستان بنمایم
کو یوسف تا ببند خوبی و فر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

در این فضای گشوده شده، آنقدر از عقل، قدرت، امنیت و هدایت او برخوردار شدم، که از خود شرمنده گشتم که با داشتن چنین خداوندی که خردش، منتهای عقل هر ذهن ناقص است، به کجاها که سر زده و چه زرنگی‌ها و روبه بازی‌ها که نکرده‌ام! با دیدن روی ماه حضورش، تمام آنچه در دل می‌پرستیدم و از آن‌ها رنگ و بو می‌گرفتم، رنگ باخت و یوسفیت خود را از دست داد.

تو لقمه شیرین شو در خدمت قند او
لقمه نتوان کردن کان شکر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

برای اینکه بتوانم در خدمت شیرینی زندگی قرار بگیرم، باید از تلخی هم‌هویت شدگی‌ها رها شوم و این ممکن نیست مگر با تسلیم، پذیرش و بودن در لحظه حال که تمام آنچه پیش می‌آید، برای کندن من از این جسمهای سفت و چسبنده لُزب است. پس با گشودن فضا در هر لحظه، شیرین می‌شوم و در خدمت زندگی قرار می‌گیرم و ذهن خواهند‌ام را که مرتب در حال اضافه کردن چیزها به خود است در پرهیز، نگاه می‌دارم و دست از بخل، حسادت و کم‌اندیشی برمی‌دارم و برکات و نعمات الهی را بر تمام باشندگان عالم روا می‌دارم.

ما را کرمش خواهد تا در بر خود گیرد
زین روی دوا سازد هر لحظه گر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

با همانیده شدن با چیزها، خود را دچار بیماری گری کرده‌ام؛ هر چه کام ذهن را برمی‌آورم چون آتشی مهیب، بیشتر و بیشتر می‌خواهد و خواسته‌هایش تمامی ندارد.

-قرآن کریم، سوره ق (۵۰)، آیه ۳۰
-یوم نقول لجهنم هل امتات و تقول هل من مزید
روزی که جهنم را گوییم: آیا مملو شدی؟ و او گوید: آیا بیش از این هم هست؟

اما طفل دل، از این همه خواهش و تمنای بی‌پایان ذهن، ناآرام گشته و دیگر نایی ندارد.

طفل دل را شیر ده ما را ز گریه‌اش وارهان
ای تو چاره کرده هر دم، صد چو من بیچاره را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۴۳

پس برای دوی درد خود، که تمام راه‌ها را رفته و با تمام هم‌هویت شدگی‌ها عشق باخته، رو به سوی زندگی آوردم؛ همو که هر لحظه با پیش آوردن هر اتفاق، می‌خواست مرا با جذبات و نفحات روح بخشش از ذهن برآید، اما من با قضاوت و مقاومت، درهای ورود را می‌بستم.

چون بی‌نمکی نتوان خوردن جگر بریان
می‌زن به نمک هر دم بریان جگر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

در اثر همانندگی با فکر، درد، باور و تمام نقطه چین‌ها، ملاحظت آفرینش را از دست دادم. آن روح الهی که در من دمیده شد، در زیر خروارها همانندگی، مدفون گشت و حال با حضور در لحظه ابدی و بی‌نهایت، از دم جان بخش زندگی، نمک سود می‌شوم و از مردگی ذهن نجات می‌یابم.

بی پای طواف آریم، بی‌سر به سجود آییم
چون بی‌سر و پا کرد او این پا و سر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

دیگر برای اتصال به مرکز عدم و زندگی، با عقل معنوی ذهن عمل نکرده، سر و دست ذهن را از حول دایره بی‌نهایت و ابدیت عدم، قیچی کرده و پای تیز ذهن در پویش و تکاپوی دنیایی را قطع کرده و خود را از آوارگی و غربت نجات می‌دهم.

بی پای طواف آریم گرد در آن شاهی
کو مست است آمد، بشکست در ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

با گشودن فضا، تجدید پیمان است، بلی گفتن به هر اتفاقی بدون رفتن به ذهن، با قضاوت و مقاومت صفر، پای ذهن را بریده و گرد بی‌نهایت و ابدیت زندگی، به طواف در می‌آیم.

چون زر شد رنگ ما از سینه سیمینش
صد گنج فدا بادا، این سیم و زر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

تمام رنگ‌های ذهن در بی‌رنگی نور خداوند، با گشودن فضا، رنگ باخته و خورشید زندگی، مهر زرین بی‌نهایت و جاودانگی خود را بر روی رسته از رنگها می‌زند و جواهر نشان می‌سازد. و پیشکش چنین خورشیدی آیا تمام داشته‌ها و انباشته‌ها و هر آنچه داریم و نداریم نیست؟! هر آنچه روزگاری به گمان، چون زر قیمتی بودند و با تابش انوار خداوندی چون شمعی شدند در بیابانی تاریک!

در رنگ کجا آید؟ در نقش کجا گنجد؟
نوری که ملک سازد، جسم بشر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

جسم فرسوده شده از ذهن، در اثر گشایش فضا، فرشته خو می‌شود و از مرتبه حیوانی و درنده خویی به مرتبه ملک می‌رسد. مرتبه‌ای که توصیف، کلمات و تعاریف عاجز از بیانش هستند.

بری از رنج و گدازی، بری از درد و نیازی
بری از بیم و امیدی، بری از چون و چرایی

بری از خوردن و خفتن بری از شیرک و شبیهی
بری از صورت و رنگی، بری از عیب و خطایی

نتوان وصف تو گفتن که تو در فهم نگنجی
نتوان شبه تو گفتن که تو در وهم نیایی

-سنایی، قصاید، شماره ۲۰۴

تشبیه ندارد او، وز لطف روا دارد
زیرا که همی داند ضعف نظر ما را

فرمود که نور من مانده مصباح است
مشکات و زجاجه گفت سینه و بصر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

زندگی را باید در لحظه و در گشودن فضا، تجربه کرد و هیچ مثل و مانندی در عالم ماده و جسم، توانایی تعریف وسعت بی کرانش را ندارد؛
اینکه خداوند در قرآن کریم خود را به نور تشبیه می‌کند، برای فهم ضعیف ما و دیده علت بین‌مان است.

-قرآن کریم، سوره نور (۲۴) آیه ۳۵
«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ مِثْلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ فِيهَا مِصْبَاحٌ الْمِصْبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ الزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ زَيْتُونَةٍ لَا شَرْقِيَّةٍ وَلَا غَرْبِيَّةٍ يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ نُوْرٌ عَلَى نُورٍ يَهْدِي اللَّهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَضْرِبُ اللَّهُ الْأَمْثَالَ لِلنَّاسِ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ»

خدا نور آسمان‌ها و زمین است؛ مثل نور او چون چراغی است که در آن، چراغی باشد. آن چراغ درون آبگینه‌ای و آن آبگینه چون ستاره‌ای درخشانده. از روغن درخت پر برکت زیتون که نه خاوری است و نه باختری، افروخته باشد. روغنش روشنی بخشد، هر چند آتش بدان نرسیده باشد. نوری افزون بر نور دیگر. خدا هر کس را که بخواهد بدان نور راه می‌نماید و برای مردم مثل‌ها می‌آورد، زیرا به هر چیزی آگاه است

می‌فرماید: «نور من مانند نور چراغدانی است که در آن چراغی باشد».

هر انسان زنده شده به زندگی نیز، چون نور قائم به ذات زندگی است که روی چهار بعد خود سوار شده و آن‌ها را برای انجام بزرگترین رسالتش، به خدمت گرفته و از دانه فضای یکتایی، برای افروختن شعله جانش هر چهار برکت را دریافت می‌دارد، روشنایی دارد و روشنایی می‌بخشد. در جان اصلی خود همیشه زنده است، پس هیچگاه زاده نمی‌شود و هیچگاه نمی‌میرد.

خامش کن تا هر کس در گوش نیارد این
خود کیست که دریابد او خیر و شر ما را
-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۷۶

انسان زنده به حضور، دهان خود را از هر آنچه در فضای عدم دیده می‌بندد؛ در کنار دیگر من‌های ذهنی که همه چیز را به زندان تعاریف و توصیفات می‌کشند و از هر عنوانی برای بزرگ کردن خود استفاده می‌کنند، به شدت می‌پرهیزد تا همیشه و همیشه صلاح کارش در دست خداوند قرار گیرد و با گشودن فضای درون به زندگی اجازه عمل می‌دهد. انشالله!

و اسلام

-با احترام، سرور از شیراز